بسم الله الرحمن الرحیم

وصایای امیرالمومنین

**ایجاد انگیزه:**

از شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، از سحرگاهان که امیر المومنین در محراب عبادت مورد ضربت قرار گرفتند تا شب بیست ویکم، شب شهادت حضرت، در این فاصله وجود مبارک امیرمومنان ملاقات ها ، گفتگوها و وصیت هایی داشتند که برخی از آن ها در مصادر ما آمده است. عبارت این است "لما ضرب امیرالمومنین هف به الوداد" یعنی جمعیتی زیادی دور امیرمومنان به عنوان عیادت جمع شده بودند. از میان جمعی که به عیادت حضرت آمده بودند شخصی به امیرمومنان عرض کرد که یک وصیتی به ما بفرمایید، نصیحتی، سفارشی. حضرت نمی توانستند به راحتی بنشینند، در اثر شدت آن ضربت و حالت سختی که داشتند فرمودند بالشی برای من بگذارید تا تکیه ای دهند و بتوانند چند لحظه وصیتی کنند.

متن و محتوا:

امیرالمومنین سخن را با این کلمات آغاز کردند "الحمد الله حق قدره متبعین امره احمدک کما احب" این اولین وصیت امیر المومنان در بستر شهادت است به جمعیتی که به عنوان عیادت حضرت آمده اند، در آن حال سخت اولین سخنی که می گوید این است:خدایا شکر، خدایا ما تابع فرمان تو هستیم آنگونه که خداوند دوست دارد ما حمد خداوند را می گوییم.

گاهی در زندگی ما مشکلاتی پیش می آید؛ نه فرق شکافته در بستر، خیلی از این کوچک تر، ولی دیگر حمد خدا یادمان می رود، نا سپاسی و شکایت و گلایه می کنیم و فریاد می زنیم. امیر مومنان سلام الله علیه سه مرحله دوران زندگی خودشان را در جمله ای کوتاه تشریح می نمایند. "مارایت منذ بعث الله محمدا (ص) رخاء" فرمودند از آن روزی که خداوند پیامبر را به رسالت مبعوث کرد من یک روز همراه با آسایش نداشتم. سه مرحله "و لقد خفت صغیرا، و جاهدت کبیرا حتی قبض الله نبیه (ص) فکانت الظامه الکبری" فرمودند. مرحله اول امیرمنان ده ساله بودند که پیامبر به رسالت مبعوث شدند. 13 سال در مکه یعنی ده سالگی امیر مومنان تا 23 سالگی ایشان، «خفت صغیرا» در همه شدائد و سختی ها، دشمنی ها، اذیت و آزار های مشرکین مکه، سه سال در شعب ابی طالب در کنار پیامبر امیر مومنان حضور داشتند. روزهایی که پیامبر فریاد قُولوا لا اله الا الله تفلحوا سر می دادند، پیامبر را سنگسار و سنگ باران می کردند، به کوه های اطراف مکه پناه می برد، امیر مومنان و خدیجه کبری سلام الله علیهما دنبال پیامبر در این کوه های گرم و سوزان مکه می گشتند، فرمود: این مرحله اول زندگی من است. مرحله دوم "جاهدت کبیرا" ده سال در مدینه از 23 سالگی تا 33 سالگی بزرگ شدم. از 23 سالگی در میدان های نبرد در تمام جنگ ها و جهادها بودم . در جنگ احد بارها شنیده اید آسمانیان سکه به نام حضرت زدند «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار».

سماواتیان پرده برداشتند

به نظاره ،گردن برافراشتند

که یا رب چه زور و چه بازوست این

مگر با قدر هم ترازوست این،

عجب صف شکن شه سوار یلی است،

به نیروی مردی حقیقت علی است

همه نوشتند "فرالمسلمون باجمعهم" همه فرار کردند سه یا چهار نفر ماندند که یکی امیرمومنان بود. در نبرد بدر همه مورخین نوشتند از 70 نفر کشته های کفار قریش 35 یا 36 نفر به دست امیر مومنان کشته شدند در احد در احزاب آن روزی که کسی جرئت نمی کرد در برابر عمربن عبدود بایستد(این ها را در منابع تاریخی اهل سنت شیعه و عامه مطالعه کنید ) همه فرار کردند، همه می ترسیدند، سه بار پیامبر فرمود: کیست جواب عمر بن عبدود (عمربن عبدود قهرمان نامی عرب است)را بدهد؟ هر سه بار امیر مومنان ایستادند و عرضه داشتند یا رسول الله من هستم. در بعضی از منابع است که پیامبر خدا دعا کردند سه تا تکبیر الله اکبر سابق زیدُ عمراً(یکی از القاب امیر مومنان سلام الله زید است و اسم دشمنشان عمر ) یعنی امیر مومنان بر عمر بن عبدود سبقت گرفت. الله اکبر ضرب زیدُ عمراً، امیر مومنان بر دشمنش عمر ضربه ای زد. الله اکبر قتل زیدُ عمراً، علی (ع) سر عمر را از بدن جدا کرد. پیامبر 400 کیلومتر راه را از مکه به مدینه، شبانه فرار کردند(بله اسم مقدسش هجرت است) ولی مشرکین دست بر نداشتند و پیامبر را تعقیب کردند و جنگ احزاب را به راه انداختند. همه گروه ها دست به دست هم دادند. پیامبر فرمود: چه کسی هست که جواب عمر بن عبدود را بدهد، همه نوشته اند خلیفه دوم آنها که بعداً به خلافت رسید، ایستاد و گفت: یا رسول الله اصرار نکنید ما توانش را نداریم. من خودم دیدم در یک درگیری عمر بن عبدود سپر نداشت دنبال سپر می گشت یک بچه شتر را به عنوان سپر دستش گرفت، ما نمی توانیم. ولی کسی که ایستاد و گفت: من می توانم، امیر مومنان سلام الله علیه بود. "جاهدت کبیرا" در این 80 و چند نبردی که دشمنان بر پیامبر تحمیل کردند امیر مومنان ایستاده است و از اسلام و پیامبرش دفاع کرده است. مرحله سوم "حتی قبض الله نبیه (ص)" فرمود: عمر من بعد از رحلت پیامبر بود. "فکانت الظامه الکبری" مصیبت سنگین من شروع شد. این امیرمومنانی که فقط و فقط چیزی در حدود 70 روز قبل از وفات، در داستان غدیر پیامبر دستش را گرفته است و بالا برده است؛ "من کنتُ مولا فهذا علی مولاه" این امیر مومنان باید خانه نشین شود. امیر مومنان در یک کلام سه مرحله زندگی نورانی خودشان را بیان کردند. اول، "لقد خفت صغیرا"، دوم "جاهدت کبیراً" ، سوم "حتی قبض الله نبیه (ص) فکانت الظامه الکبری" از ده سالگی تا 23 سالگی اذیت و آزار مشرکین در مکه از 23 سالگی تا 33 سالگی جهاد در مدینه، بعد از وفات پیامبر هم مصیبت عظمای خانه نشینی امیر مومنان، در آخر می فرمایند: "فلم اره بحمدالله الا خیرا" من از خدا جزء خوبی ندیدم. فرق شکافته در بستر شهادت، 25 سال خانه نشینی، آن همه ظلم، مظلومه عالم صدیقه طاهره سلام الله علیها را مقابل چشمانشان زدند، ده سال جهاد در مدینه، همه خیر است. آن وقت گاهی ما مشکلاتی جزئی که در زندگیمان پیدا می شود، مصیبتی برای ما پیش می آید، نمازمان را فراموش می کنیم. خدا رحمت کند عالم بزرگ مرحوم آیت الله العظمی سید عبدالهادی شیرازی رضوان الله علیه از علمای بزرگ و مراجع تقلید که مقامات علمی و معنوی فوق العاده ای داشت. امروز عده ای از مراجع تقلید افتخار می کنند که شاگرد این مرد بزرگ بودند، عالم بزرگواری می فرمود: من 25 سال در نجف شاگرد این مرد بودم .

این بزرگوار یک بیماری طولانی داشتند، (قند یا دیابت ) از جمله به چشمشان آسیب زده بود. تهران آمدند و در بیمارستانی بستری شدند. قرار بود که یک عمل جراحی روی چشمشان انجام شود. پزشکان می گفتند امیدی نیست این عمل موثر باشد، احتمالاً ایشان بینایی خودشان را از دست می دهند و همین طور شد. ایشان اواخر عمر بینایی خودشان را از دست داده بودند. این شاگرد 25 ساله می گفت: در بیمارستان قبل از عمل جراحی چشم خدمتشان رفتم به گمان خودم خواستم ایشان را دلداری دهم که آماده باشند اگر چشمشان را از دست دادند، خیلی ناراحت نباشند. گفتم: حضرت استاد ممکن است چشمتان را از دست بدهید، نعمت خدا بوده، تا حالا این نعمت با شما بوده، شاید خدا از شما گرفت. تا این جمله را گفتم نگاهی به من کرد و من به آقا گفتم صبر کنید. فرمود: صبر که چیزی نیست، اگر به حیوانی غذا نرسد در گرسنگی صبر می کند، من ناراحتم که چرا به مقام رضا نرسیده ام. امروز مشکل زندگی های ما این است حرف می زنیم، ادعا داریم، عرض ارادت می کنیم، مقامات اهل بیت را ستایش می کنیم ولی وقتی خودمان یک مرحله خیلی کم از این مصیبت ها در زندگیمان پیش می آید همه چیز یادمان می رود. امام صادق علیه السلام فرزندی داشتند که بیمار بود. برای شفای فرزندشان خیلی دعا می کردند، برای شفاء خیلی مضطرب بودند. فرزند از دنیا رفت، دیدند امام صادق حالت آرامشی دارند. تعجب کردند و گفتند: آقا تا به حال که این فرزند بیمار بود این همه شما در اضطراب بودید، چه شد حالا که از دنیا رفت به آرامش رسیدید؟ به این مضمون فرمودند: ما دعا کرده بودیم، خدا مقدرش چیز دیگری بود ما راضی هستیم به رضای خدا. امام صادق که فرزندشان از دنیا رفت این جمله را فرمودند: "سبحان من یقتل اولادنا و لا نزد له الا حبا" منزه هست آن خدایی که فرزندان ما را از ما می گیرد ولی گرفتن این فرزند جز محبت ما را نسبت به خدا زیاد نمی کند. کدام یک از ما به این درجه از ایمان رسیده ایم که عزیز ما را خدا از ما بگیرد، نه صبر و نه رضا بلکه محبتمان به خدا، حب مان لله، فی الله بیشتر شود.

امیر مومنان در بستر شهادت اول جمله ای که عنوان وصیت و سفارش فرمودند این است: "الحمدالله حق قدره متبعین امره احمدُه کما احب" این ها وصیت در بستر شهادت است. أَيُّهَاالنّاسُ،"كُلُ ّامْرِىءٍلاقٍ مايَفِرُّمِنْهُ فِى فِرارِهِ"، مردم فکر نکنید که از مرگ می شود فرار کرد، انسان اگر بخواهد از مرگ فرار کند به مرگ می رسد و آن را ملاقات می کند. علامه مجلسی رضوان الله علیه وقتی به شرح این جمله می رسند، می نویسند: وقتی انسان اجلش برسد حاذق ترین پزشکان، جاهل ترین پزشکان می شوند. مرگت برسد به دست همان بهترین پزشک از دنیا می روی. می گویند در روستایی کسی سوال کرد که شما در این روستا پزشک دارید؟ اهالی گفتند: ما پزشک نداریم. گفتند: پس شما مریض می شوید چه می کنید؟ گفتند: هیچ به مرگ طبیعی می میریم نه زیر چاقوی جراح.

از مرگ می شود فرار کرد؟ با پول، ثروت، قدرت؟ مامون عباسی بعد از آن همه ظلم و جنایتی که کرد آقا علی بن موسی الرضا(ع) را به شهادت رساند، از جنگی بر می گشت و سپاهیانش همراهش بودند، از گذشته یک بیماری داشت که در راه شدت گرفت، پزشکان همراه خلیفه مامون گفتند: جناب خلیفه آخر خط است، یک ساعت دیگر زنده ای. گفت: جای بلندی برای من درست کنید. بروم در ارتفاع لشکرم را ببینم. آقای قدرت طلب در نفس آخر مرگشان هم می خواهند نگاهی از سر قدرت کنند و لشکر را ببینند. رفت بالا نگاهی کرد، تمام این لشکری که تا هر کجا که در دید است گسترده شده است، نمی تواند خدمتی به او کند. در این حال جمله ای گفت که خیلی زیباست ولی صد حیف که خیلی دیر گفت. نگاهی کرد و گفت: ای خدایی که سلطنتت تمام نمی شود رحم کن به من بیچاره که سلطنتم تمام شد.

کلام امیر مومنان در بستر شهادت این بود: " كُلُ ّامْرِىءٍلاقٍ ما يَفِرُّمِنْهُ فِى فِرارِهِ،وَالْأَجَلُ ‏مَساقُ‏ ‏النَّفْسِ‏ الیه" اجل جان انسان را به طرف مرگ می برد، به زودی جنازه من را می بینید، یک بدن آرام که دیگر ساکت می شود. همان امیر بیان، صاحب نهج البلاغه. دیگر حرف های من شما را موعظه نمی کند. اگر کسانی بخواهند عبرت بگیرند این بدن آرام من در بستر مرگ بهتر می تواند شما را موعظه کند تا خطبه های من، زمانی نهج البلاغه من فریاد می زند و زمانی بدن آرام من موعظه می کند. فرمود: بعدها قدر علی را می شناسید وقتی من رفتم، وقتی دیگران به جای من نشستند آن روز قدر علی را می دانید. نهج البلاغه امیر مومنان هر صفحه ای را که ورق بزنید شکایت های امیر مومنان از دست این مردم است، چقدر خون به دل امیر مومنان کردند، چقدر حضرت را تنها گذاشتند. اگر مردم قدر عدالت علی بن ابیطاب را ندانستند، باید ظلم حجاج بن یوسف های ثقفی را ببینند.

گریز و روضه :

یک طرف امام حسن، یک طرف امام حسین، یک طرف زینب، یک طرف ام‌ کلثوم. در میان اندوه بچه‌ها، با تک، تک آن‌ها صحبت کرد؛ با عباسش، با حسینش، با زینبش.

اما یک وقت نفَس‌های علی به شماره افتاد. چشم‌ها به گودی رفت. چشم‌هایش را به در اتاق دوخت، صدا زد: و علیکم السّلام یا رسل ربی؛ ای فرستاده، خوش آمدی. جبرئیل، خوش آمدی. یا رسول الله، خوش آمدی. بعد شروع کرد به قرآن خواندن: اِنَّ الله مَعَ الَّذین اتَّقَوْا وَ الَّذینَ هُمْ مُحْسِنُون. آخرین کلامی که از زبان امیرالمؤمنین خارج شد این آیه‌ی قرآن بود. یک وقت ضربان قلب علی ایستاد. صدای شیون از درون خانه بلند شد: وامحمداه، وا علیّاه.

یا امیرالمؤمنین، یا اباالحسن، بچه‌هایت را در کنار قبرت نشستند، صعصه روضه خواند و آن‌ها گریه کردند، بدنت را داخل خاک گذاشتند. اما قربان آن آقایی که داخل قبرِ بابا، خودش روضه خواند و گریه کرد. خودش داخل قبر رفت و گفت: بابای خوبم، سر در بدن نداری تا صورتت را رو به قبله بگذارم، [این‌ها زبان حال است که من می‌گویم] بابا خوبم، تشنه به شهادت رسیدی. گفت و گفت این‌ها را سیدالساجدین داخل قبر بابا خواند.

علی بن موسی الرضا فرمود: جدّم علی بن الحسین آمد بدن پدر بزرگوارش را به خاک سپرد، فرمود: بابای خوبم، تا زنده‌ام یادم نمی‌رود با لب تشنه تو را کشتند.

می‌دانید امام حسین ع صورت نداشت، سر نداشت، خم شد لب‌ها را به رگ‌های بریده‌ی بابا گذاشت.

هر کجا نشسته‌ای سه مرتبه بگو: یا حسین.